



محمدحسین نجاتی

انگار لاری اول شخص بوف کور (صادق هدایت، عادت همیشگی اش را رها کرده باشد. دیگر نقشی یکسلی روی قلمدان نمی‌کشد. از دختری در لباس سیاه که شاخه‌ای گل نیلوفر آبی به پیرمردی هدیه می‌دهد، خبری نیست. جوی آبی میان دختر و پیرمرد وجود ندارد و لاری بر همه عادت‌هایش چشم بسته و تنها به پیمانر جانی‌ل رز دشت نقش آنان را روی قلمدان می‌کشد و همزمان رزمه می‌کند. ادر زندگی رزمجهایی هست که مثل خورج روح را آهسته و در انزوا می‌خورد و می‌تراشد، این جمله معروف به طرز شگفت‌آوری از زندگی گروهی پیمانر جانی‌ل در روستاهای بصری، و سرچنار، مهلاد، ملاطقت دارد. اگر اسم گذر عمر آنان را نتوانیم زندگی، بگزاریم، جنام بیماری هولناک قرن بیستم، در سال‌های اولیه قرن بیستمیکه، هنوز رزمجهایی را بر جل و روح پیمانار مبتلا به آن وارد می‌کند.

تعدادی پیمانار مبتلا به جنام دارند. گرچه دوره بیماری آنها به پایان رسیده است اما در کنار زخمهای خشک‌شده بیماری، طرد تنهایی، تحقیر، لگه زندگی، فلاکت‌بار و عدم پذیرش اجتماعی زخم آنها را تاوتر می‌کند. در ایران در حالیه شهر مشهد، در آسایشگاه «بابایی» و تبریز و در بخش‌هایی از شهر ایلام و در روستاهای اطراف شهر مهلاد و سرشدته، می‌توان سراغی از جانیام‌ن گرفت. آنها به واسطه عدم پذیرش در جامعه، طردشدن از سوی خانواده و بستگان، و طرد بیروغی درمان از سرباست این بیماری و فرار از تحقیر و انگ‌های اجتماعی به زندگی گروهی روی آورده‌اند. برای درمان به آسایشگاه بابایی تبریز می‌روند. زمانی که درمان شننده ویروس بیماری قابل مدت از بدن‌شان خارج شود و نه تنها اثر بیماری در بدن‌شان ماند، گزرنمای جز زندگی رزمی گروهی یا سایر جانیام‌ن بهبودیافته ندارند. پس کودکان و با پیمانار بهبودیافته ازدواج می‌کنند. زوج‌ها عموماً کسانی هستند که بهبودیافته هستند. فرزندان آنها به شکلی سالم و عادی به دنیا می‌آیند اما زمانی که وارد جامعه می‌شوند، با دوراهی دشواری مواجهند. باید به پدر و مادر، شهر، و روستا و ملاطقت خود پشت کنند و به جایی بروند که انگ‌نشانی شهر و روستا نباشد، یا با حجم بالایی از تحقیر و انگ اجتماعی مبارزه کنند و بماندند. وقتی می‌مانند، در شهر کاری برای آنها نیست، در مدرسه همه از آنها دوری می‌کنند، گمان می‌کنند اگر حامل ویروسی برای سرباست هستند.

روستا کسی به آنها دختر نمی‌دهد. کسی نمی‌گزارد. پسرش با فرزند یک بیمار بهبودیافته از جنام ازدواج کنده مثل «کاک‌کریه»، پسر عثمان بیمار بهبودیافته جانی‌ل که در روستای بصری از تولیع مهلاد به همراه ۱۹ بیمار بهبودیافته جانی‌ل و ۱۵ خانواده دیگر زندگی می‌کند. عثمان پدر کاک‌کریه‌ام در ۱۸ سالگی به دلیل عدم رعایت بهداشت به جنام مبتلا می‌شود تا چهار سال برای درمان خود پیش دعاغوسی می‌رود. دعاها یکی پس تا دیگری برای او نوشته می‌شود، چند نفر را مبتلا می‌کند، اما بازهم درمان نمی‌شود.

پس از آن به پیشنهاد دعاغوسی به عراق می‌رود دعاغوسی به او می‌گوید در عراق آب مقدسی در یکی از روستاهای نزدیک کوفه وجود

دارد که اگر عثمان در آنجا غسل کند، بیماری‌اش درمان می‌شود. عثمان رنج سفر را به جان می‌خرد، سه‌روز به‌سخت‌نشین آب مقدس می‌شود. اما در پایان روز سوم یک دستم و یک پایش را در آب آب مقدس جا می‌گذارد. پس از آن با مشتقت به شهر خود بوگان می‌رسد. پدر و مادرش وقتی او می‌بینند رهاایش می‌کنند. ملق بین زمین و آسمان بوده که یک دکتر فرانسوی او را به آسایشگاه بابایی‌ن تبریز می‌برد و شش‌ماه بعد درمان و ویروس جنام از بدنش خارج می‌شود و دیگر بیماری از مسری نیست. از تبریز که به بوگان می‌آید، پدرش فوت و مادرش ازدواج مجدد کرده زمین‌هایی که برای او به ارث مانده، از سوسی برادرانش مصلحه شده و پس از شش‌سال آوازی خود را به روستای بصری می‌فرستد. با مادر کاک‌کریه‌ام که از نیز از پیمانار بهبودیافته بود ازدواج می‌کند و حاصل ازدواج آنها کاک‌کریه‌ام می‌شود و دو برادر دیگر، کاک‌کریه‌ام کنار پدر و مادرش می‌ماند و برادران دیگر می‌گزاردند و می‌روند. کاک‌کریه‌ام می‌گوید به جایی دور رفته‌اند، ناند نیکجا اما می‌گوید جایی که کسی نداند بصری کجاست، سرچنار کجاست، پدرشان کیست و مادرشان و حرفی از جنام هم در میان نماند. قرار ما با کاک‌کریه‌ام و آقای خالدی از مسوولان انجمن حمایت از جانیام‌ن شهرستان مهلاد در میدان استاد

شمال‌شرق، شمال‌غرب، غرب و جنوب‌غربی این هنوز هم به بخش‌هایی از شهر ایلام و در روستاهای اطراف شهر مهلاد و سرشدته، رسیدگی می‌شود. اما این مسیر اطلاعاتی به ما می‌دهد، که در خانه‌هایشان بیمار بهبودیافته جنام ندارند. خبری از ماشین و احسام برای رفت‌وآمد نیست. در روستای بصری علاوه بر ۱۵ خانواده دیگر هم دارد جانی‌ل به خانه‌هایشان بیمار بهبودیافته جنام دارند. خبری از ماشین و احسام برای رفت‌وآمد نیست. در روستای سرچنار ۱۵ بیمار، شش مهلاد ۱۵ نفر، شهر بوگان ۱۲، سرشدته ۱۵، پیرانشهر ۳۰ و آشنویه ۷ بیمار بهبود یافته جانی‌ل و در مجموع در آن منطقه ۱۱۳ بیمار بهبود یافته جانی‌ل هستند که با اضافی خانواده‌شان در مجموع ۲۶۹ نفر را تشکیل می‌دهند.

پیش از این در تهران سرخ پزشک متخصصی رفتم، ما هم عضوی از جامعه‌ای بودیم که گمان می‌کردیم، رفتن به روستای جانی‌ل‌ها، تشنیت‌برخوراست. با آنها و دوخه‌ما زندگی می‌کردند. پس از آن، در سال ۱۳۵۵ تشکلی تحت عنوان انجمنیت حمایت از جانیام‌ن تشکیل شد. آنها اقدام به ساخت خانه‌هایی در روستای سیاه‌گل، از تولیع شهرستان مهلاد کردند. در ایامه همه جانیام‌ن این منطقه را در سه روستای سیاه‌گل، بصری و سرچنار سکن دادند. در دهه ۶۰ به دلیل مشکلات سیاسی که در منطقه مهلاد ایجاد شد، ساخان این جمعیت خیره متلاشی شد. پس از آن در اواسط دهه ۶۰ انجمن مسئولان این جانیام‌ن مهلاد و منطقه تشکیل شد. این باعث می‌شود ترس ما بگ برآورد و پراعتبار شود. کاک‌کریه‌ام بلندش، جوشمان آبی‌اش تیرش مرده و اورتک آمریکایی‌اش، کم از جوانی ندارد که در مهلاد با ماشین‌های ارتقاقتیم پلاک تهران و اربیل دور دور می‌کنند و شاید تعدادی از آنان دستنی هم در فاجای داشته باشند.

بصری، عریان در دامه کوه
«خوشگاری کردن من سه‌سال طول کشید، پدر همسر را روی دایه و مادر و برادرها کل اقیانوس بازاری می‌گفتند، اینها خطرناکند. معلوم نیست اگر ازدواج کنند و بچدار شوند، فرزندان چه جوری می‌شود،

روستا انجام نمی‌شود. کل روستا را در ۱۰ دقیقه می‌شود بالا و پایین کرد، تعداد انگشت‌شماری مرغ و خروس به چشم می‌آیند. در همه خانه‌ها بسته است. روستا به تجمع خانه‌های بدون سکنه می‌ماند. خانه‌های کمکی شکل تنها بازمانده‌های طرح ریشه‌کن کردن مالز یا هستند. دستشویی‌ها و حمام خفه در اتاقک‌های دوتیری، روهم‌روی خفها هستند. در کل روستا سه کودک زیر ۱۵ سال هستند که کم‌کم خودشان را به ما نشان می‌دهند. خبری از دام و گاو و گوسفند نیست. نیمکتهای آهنی یا میله‌های یکی در میان جلو هر خفه جا خوش کرده‌اند و برف‌ها روی آنها سقف خانه‌ها در ظاهر از یوگام است اما یازد خانه‌های کمکی‌شکل که می‌شوی، سفقاها به شدت کم کشیده است. روستای سیاه‌گل به ۱۵ خانواده جانی‌ل سه بچدارش‌ن نداشته. ۲۰سال در بصری در یک خفه کمکی‌ا یازن باورم داشت. سقف خانه‌های این سه‌خانواده هم دیش‌های ماهواره نصب شده است، خبری هم از ماشین و احشام برای رفت‌وآمد نیست. در روستا پیش از همه صندلی ولو ماشین پشت‌سر هم به کاک‌کریه‌ام به کردی است. اگر می‌دهد «موتابل موتابل باش»، کاک‌کریه‌ام با واقعا حرفه‌ای است. روستای بصری تجمع خانه‌هایی است که تخت و عریان در دشتانی از کوه دیده می‌شوند. چند درخت سرو و صنوبر و اسکنک‌های بلور آجین بدیل شده‌اند. در کوچ‌ها و ورودی خانه‌ها برف‌ها یا نخورده است، انگار رفت‌وآمدی کردی

قهوه‌کاری‌نگی را می‌یازند و عینک دودی‌ا را به چشم او به همراه دیگر بیماران بهبودیافته جانی‌ل علاقه‌ای به عکس گرفتن ندارد. امیر ساز دوربینش را که کوک می‌کند، حرف‌های عمر قطع می‌شود. زبانش او فارسی به کردی تبدیل می‌شود، تند با کاک‌کریه‌ام حرف می‌زند. تا کاک‌کریه‌ام دوباره او را راضی می‌کنند، ۱۰ دقیقه‌ای طول می‌کشد. در خانه‌اشی که باز می‌شود، بخار زیادی از خانه بیرون می‌زند. سیاه‌خلم سومین زن پوست رزن لولش دو هفته میهمان خفه او بوده و وقتی از بیماری او باخبر می‌شود، می‌گزارد و می‌رود. زن دومش بیمار بهبودیافته‌ای بوده که در بابلیانی با هم آشنا شده بودند. در ۴۰سالگی او ازدواج می‌کند و می‌گوید علاقه‌ای به ازدواج کرده بود و عمر سرراغ مادرش زلفت، مادرش او را طرد کردند. چوپایی خود.

امده بود و کاک‌کریه‌ام دایما هشدار می‌داد که سرما می‌خوری اما سفره دلش تازه باز شده بود. یک شب در آشنویه صاحب مال و گوسفندان با چاقو به او حمله‌و می‌شود.

۱۰گوسفند سیاه‌رخم گرفته بودند و مرده بودند صاحب مال به عمر

کرد که من نیازمندم. نان داغی را به من داد. نان داغ از تندتند خوردم. نان دیگری به من داد. در سفرام گذاشتند و سفره دلم را پرایش باز کردم. دستش به تئور گرفت و پدید و سوخت. دست در دهان گرفت و دایما گریه می‌کرد. طعم آب مدرم خیلی خوشمزه بود. خیلی زیاد به او گفتم. امده به تو پناه بدهم. اما او گفت من امروز دگر زن مردم هستم، سهیلا می‌پبند. یک‌بختی را ماشین در برف‌های یخ‌زده لیز می‌خورد و یک متر مانده به پرتگاه جاده خودستنی متوقف می‌شود. پیشنهاد پیلدم‌فن را می‌دهیم و کاک‌کریه‌ام می‌گوید این خاک‌های کف جاده را می‌پبیند، خودم آنها را ریختم.

هفته پیش برف زیاد می‌بارید، در این جاده گیر کردم و به هزار زور خود را لب جاده رساندم، ترس شماره مهندس، الان که جاده خیلی خویه، پیشنهادن رد می‌شود. «راستی کاک‌کریه‌ام، گول یعنی چی؟» در کردی به کسانلی که کوه ژولیده، ناتوان، می‌کس و کشف هستند، گول می‌گوین، به جانی‌ها هم گول می‌گوین، دنده را ج‌می‌زند و دوباره جاده کوهستانی را بالا می‌رود.

گزارش «شرق» از روستاهای جذامی نشین «بصری» و «سرچنار» مهلاد خانه سفید است

خانه‌ها، امیر جانی‌ل‌ها، بصری

وقتی جنام گرفت، پدرش مرد، می‌گوید در مراسم تشییع جنازه پدرم هیچ‌کس نزدیک‌نشد. همه فرام می‌کردند، انگار آتش در دست داشتم و آتش را پیش مردم می‌مردم و همه از حرارت آتش از کنارم فرار می‌کردند. برادرانم می‌گفتند تو نحسی. وقتی به دنیا آمی‌ا همسین‌هایمان از دست رفت، مادر یک چشمش را از دست داد و چند سال بعد پدر مرد.

می‌گوید برادرانش نگذاشتند نزدیک جنازه برود. و همان وقت شبانه از روستایشان فرار کرد و رفت. چند سالی را در آشنویه چوپایی می‌کرد. روزی در آشنویه پزشکی را از دل چاهی بیرون آورده بود. جان پزشک رانجات داد و پزشک وقتی متوجه بیماری‌اش شد، او را به بابلیانی برد و سه سال را در آنجا گزاردند و درمان شد. وقتی بازگشت، مادرش ازدواج کرده بود و عمر سرراغ مادرش زلفت، مادرش او را طرد کردند. چوپایی خود.

اصرا دارد که سر دش نیست از خانه کمکی‌ی و بخار گرفته خود بیرون آمده بود و کاک‌کریه‌ام دایما هشدار می‌داد که سرما می‌خوری اما سفره دلش تازه باز شده بود. یک شب در آشنویه صاحب مال و گوسفندان با چاقو به او حمله‌و می‌شود.



کاک‌کریه‌ام بیمار بهبودیافته جنام که ۴۰سال در سرخ پزشک زندگی کرده است



آکاب خاتم، بیمار بهبود یافته جنام که به تنهایی در روستای بصری زندگی می‌کند

کرد که من نیازمندم. نان داغی را به من داد. نان داغ از تندتند خوردم. نان دیگری به من داد. در سفرام گذاشتند و سفره دلم را پرایش باز کردم. دستش به تئور گرفت و پدید و سوخت. دست در دهان گرفت و دایما گریه می‌کرد. طعم آب مدرم خیلی خوشمزه بود. خیلی زیاد به او گفتم. امده به تو پناه بدهم. اما او گفت من امروز دگر زن مردم هستم، سهیلا می‌پبند. یک‌بختی را ماشین در برف‌های یخ‌زده لیز می‌خورد و یک متر مانده به پرتگاه جاده خودستنی متوقف می‌شود. پیشنهاد پیلدم‌فن را می‌دهیم و کاک‌کریه‌ام می‌گوید این خاک‌های کف جاده را می‌پبیند، خودم آنها را ریختم.

آفتاب‌خاتم لیلند بر لب دارد و سنگهای در کلیه
عمر هرجان گرم خورشدن است، آفتاب‌خاتم آفتابی می‌شود. صورتش گردگرد است. سلام گرمی با کاک‌کریه‌ام و آقای خالدی می‌کنند. به کردی چند کلامی، ما به عمر صحبت می‌کند. انگار به خشوخی به او فحش می‌دهد، عمر حرف‌هایش فحش می‌شود و چیزی به آفتاب‌خاتم می‌گوید و با کاک‌کریه‌ام ریزریز می‌خندند. آفتاب‌خاتم متوجه می‌شود که اینجا چه کاری داریم، می‌گوید که سراغ کمال‌الدین برویم؛ هسایه دیوار به‌دیوار عمر می‌گوید، وضع او از همه خراب‌تر است. کمال‌الدین ۲۰سال است که در خانه زرمینگر شده. پسران کمال‌الدین پیرزنی از اهالی بصری است که در آرای مراقبت از ماوهی ۲۰هزار تومان از انجمن دریافت می‌کند.

می‌گوید وقتی مادرش را پیدا کرده، پشت تئور در حال ریختن بود، **دواره که شدم با یک چشم سالم به او زل زده بودم، مادرم مرا نشانخت، اشک ریختم، شاید دانی کرد که من نیازمندم، نان داغی را به من داد، نان داغ از تندتند خوردم، خیلی خوشمزه بود، خیلی زیاد، به او گفتم، امده به تو پناه بپارم، اما او گفت من امروز دیگر زن مردم هستم.**

می‌گوید وقتی مادرش را پیدا کرده، پشت تئور در حال ریختن بود، **دواره که شدم با یک چشم سالم به او زل زده بودم، مادرم مرا نشانخت، اشک ریختم، شاید دانی کرد که من نیازمندم، نان داغی را به من داد، نان داغ از تندتند خوردم، خیلی خوشمزه بود، خیلی زیاد، به او گفتم، امده به تو پناه بپارم، اما او گفت من امروز دیگر زن مردم هستم.**

کمال‌الدین از دار دنیا نه زنی دارد و نه بچهای قوم و خویش دارد اما پنج سالگی از این روستا به آن روستا در حال صف جمع کردن بوده از خانه خفای کمکی‌شکل در بصری، یک بخاری نفتی، ساعتی پر تخت دیوار که در حرکت باز مانده است و ماهی ۲۰هزار تومان کمک کمک خیره و پرستاری که او را زروختن می‌کند. کاک‌کریه‌ام می‌گوید اسم روزگار او ازندگی نیست، «آفتاب‌خاتم جای کاک‌کریه‌ام را می‌گیرد و باقی جای روستا را به ما نشان می‌دهد.

در میانه راه ملا تولاوست که سفره دلش را باز کند، دوسال است که سنگ کلیه دارم. هر جا می‌روم می‌پبند. منم مردم پناه عمل کشی و کل پولم هسان. ۲۰هزار تومانی بود که برای عکس رنگی و آمپول‌زدن دادم. حالا هیچ پولی برای درمان ندارم و معر یک‌سهم به سرسراfi را نمی‌گیرده. خاتلم‌ام در کسری از تالییه می‌خندد و در کسری از تالییه چهرایش از دیگری دود می‌شود. او در ۲۰سالگی مبتلا به جنام شد و تا به امروز که به ۶۰سالگی رسیده است، هسمر و فرزندنی ندارد. در دنیای کوچک می‌شوند.

عمر یک تصویر از مادرش تنها در ذهن دارد. می‌گوید وقتی مادرش را پیدا کرده پشت تئور در حال ریختن بوده. **دواره که شدم با یک چشم سالم به او زل زده بودم، مادرم مرا نشانخت، اشک ریختم، شاید فکر**

می‌خورد. مسعود می‌گوید سال‌ها پیش یک مستندساز کرد در شهر بوگان به سراغ خاتم‌ها. آمد پهل‌هایی به آنها داد و اعتماد آنها را برای ساخت فیلمی مستند جلب کرد. پس از آن فیلمی ساخت که در آن نشان می‌دهد پیمانار جانی‌ل بهبودیافته عطرهاک هستند و بیماری آنها نیست.

حسی در بحث‌های فیلم مستند خود خرنجیه را به دروغ نشان داده بود که از پیمانار بهبودیافته لول‌ای آبی می‌گیرد و میلا می‌شود. از قضا فیلم مستند او در یکی از شبکه‌های گزرتیان وابسته به گروه‌های سیاسی خارج از کشور خوش می‌شود و باعث می‌شود ذهنیت نادرست مردم در مهلاد و میانداوب نسبت به جانیام‌ن بهبودیافته پتر شود. مسعود لحن رجزآمیزی به خود می‌گیرد. سه‌ماه دنبال مستندساز بودم تا به یک تیر خلاصش کنم اما آب شد و زیر زمین رفت. حالا مسعود پشت دستش از داغ زده در عکسبرداری از پدر و مادر و باقی جانیام‌ن سرچنار را به هی‌کسی نمی‌دهد و باقی حرفش هم ایستاد. صلیبش دایما می‌بارزد. می‌گوید مردمان ما هیچ فهمی از شرایط ما ندارند. همه از می‌ترسند، در صورتی که ما از آرای برات کسی نداریم. پدر و مادر من ندانندند، بیماری آنها را گیردار کردند. دست

ملاهم در خانه ما چایی نمی‌خورد
کاک‌کریه‌ام رفیق گرم‌له و گلستان مسعود هم نمی‌تواند او را قانع کند. مسعود می‌گوید عکس گرفتن درد ما را دو نمی‌کند. مردم ذهنیت‌شان را تغییر نمی‌دهند. مسعود خوش‌لباس‌تر از کاک‌کریه‌ام است. می‌گوید قاجوبی است و ظاهرش بسود خوبی برای او دارد. می‌گوید وضع ما خوب است اما دیگر جانیام‌ن روستا اوضاع بسیار بدی دارند. بابامی، ۶۰هزار تومان یعنی ۲۰هزار تومان انجمن و ۲۰هزار تومان کمیته امداذ زندگنی می‌کنند. دل بی‌ری از مردم روستاهای اطراف سرچنار دارد. ملاهم در خانه ما چایی نمی‌خورد. مادر من هم میلا به جنام، خوب و خوب شده. من فرزند پدر و مادر جانی‌ل هستم که جوشن بخاتم شده‌اند. مادر ماهی بکبار چله‌ای می‌می‌گزارد. ملا‌با اگره به خانه ما می‌آید و وقتی هم می‌آید در خانه ما چایی نمی‌خورد می‌ترسد جنام بگیرد. کاری به ملا ندارم، اما مردم هم روی خوشی به ما نشان نمی‌دهند. یکسال منم عاتق دختری بودم که او را به خاطر نکند، آنها را گیردار نیستند، با آنها مهربان باشید، به جوانان آنها کار بدهید، به آنها کمک کنید،

سرچنار تنه‌است، جایی میان مهلاد و میانداوب
از میان ۱۳شر از جانیام‌ن روستای بصری و سرچنار تنها و تنها خانه است که کار می‌کند. سینظام یک‌دست خود را از دست چیزی شبیه به یک شوخی می‌داند. از طرف دیگر انجمن جانی‌ل‌ها با این ذهنیت جامعه نسبت به آنها و البته کمک هر چه بیشتر خیرین است، سراغ دعاغوسی را می‌گرفتند اما امروزه دیگر فقط برای ازدواول برسانند، دایه‌ها، رونق کشاورزی و مصور کلی رزق‌روزی و طول عمر سرراغ دعاغوسی می‌روند. سینظام اجازه ورود به خاتلم‌اش را به ما نداد. با ما لریز غم و افسه می‌شود. او در ۲۰سالگی مبتلا به جنام شد و تا به امروز حتی درخواست برای دریافت دعا به پناه هم نگذاشتم. او هم رد کرد. در سرچنار علاوه بر بصری هوا پس بود. سینظام که عفر را را خواست، با مسعود مواجه شدیم. لولهای در دست داشت و می‌گفت اگر عکس بگیردی دوربین‌هایتان را می‌شکنم. اما قضیه از دی‌جای آبی‌ی



درگاه خاتلم‌الدین، مهلاد، که در سال ۱۳۹۲ در خیابان جانی‌ل‌ها ساخته شد



درگاه خاتلم‌الدین، مهلاد، که در سال ۱۳۹۲ در خیابان جانی‌ل‌ها ساخته شد



سینظام یکی از پیمانار بهبود یافته جنام است که در روستای سرچنار دعاغوسی می‌کند



آکاب خاتلمی به همراه پسر بزرگش از اعضای اصلی «انجمن حمایت از جانیام‌ن مهلاد»



«عصر، بیمار بهبود یافته جنام که ۴۰سال در روستای بصری زندگی می‌کند